

بررسی ارتباط «معرفت و جنسیت» در معرفت‌شناسی فمینیستی

تاریخ دریافت: ۱۳۹۵/۱۲/۱۸ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۶/۱/۲۰

نرجس رودگر^۱

چکیده

معرفت‌شناسی فمینیستی حاصل واکاوی دخالت عنصر «جنسیت» در فرایند معرفت است. آموزه‌های حاکم بر جریانات ساختارگرایی، پساساختارگرایی و پست مدرنیسم، بسترساز و الهام بخش فمینیست‌ها در تنسیق اصول معرفت‌شناسی فمینیستی است. این نوشتار، پس از پاسخ‌گویی به این سؤال که در معرفت‌شناسی فمینیستی، جنسیت چه تأثیری در معرفت دارد، به بررسی و نقد نظریات معرفت‌شناختی فمینیستی با تکیه بر مبانی معرفت‌شناختی فلسفه اسلامی پرداخته است. رویکرد سلبی و انتقادی، و رویکرد ایجابی و اثباتی، دو رویکرد موجود در معرفت‌شناسی فمینیستی است. در رویکرد سلبی، فمینیست‌ها قائل به تأثیر نگاه و منافع مردانه در علوم کنونی و مردانگی دانش و لزوم تولید علم زنانه شدند و در بخش ایجابی معرفت‌شناختی فمینیستی، اصول معرفت‌شناختی حاکم بر علم زنانه توسط فمینیست‌ها تبیین شد. پژوهش حاضر پس از بیان این دو رویکرد، به شیوه توصیفی، مشکلات علم فمینیستی و گرفتاری معرفت‌شناسی فمینیستی در باتلاق نسبیت‌گرایی را بیان نمود. سپس نسبیت‌گرایی که مبنای معرفت‌شناسی فمینیستی است بارویکرد فلسفه اسلامی نقد شد. وجود بدیهیات و بداهت شناخت آنها، نفی مادیت علم و اثبات تجرد آن، شالوده نسبیت‌گرایی را در هم می‌شکند، در نتیجه تأثیر فاعل شناسا در فرایند معرفت، نه به عنوان سازنده معرفت بلکه به عنوان دریچه‌ای متمایز به حقیقت که مکمل افق‌های دیگر معرفتی است، بیانگر نقش جنسیت در معرفت است. طبق این تحلیل، هرچند جنسیت می‌تواند افق‌های جدیدی را فراروی علم بگشاید، این افق‌ها متناقض و مقابل هم نخواهند بود. این نتیجه به معنای خط بطلانی بر ادعا و آرمان معرفت‌شناختی فمینیستی مبنی بر مردانگی دانش و تدوین علم زنانه خواهد بود.

واژگان کلیدی: معرفت، جنسیت، فمینیسم، معرفت‌شناسی، نسبیت‌گرایی.

۱. استادیار فلسفه اسلامی، عضو هیئت علمی گروه فلسفه و کلام اسلامی، جامعة المصطفیٰ ﷺ العالمیه، قم، ایران.

Email: n.roodgar@gmail.com

مسئله رابطه معرفت و جنسیت و تأثیر جنسیت در معرفت با ظهور آموزه‌های رادیکالیسم فمینیستی در موج دوم شدت گرفت و با گسترش پست مدرنیسم و با بهره‌گیری از آرای فلاسفه پست مدرن و پس‌اساختارگرا عناصر لازم را برای نظریه‌پردازی تحصیل نمود. حاصل این امر شکل‌گیری نظریات مختلفی حول محور معرفت‌شناسی فمینیستی است که دعاوی کلانی را همچون مردانگی دانش و لزوم بازنگری همه علوم و طرح علم جایگزین یا علم زنانه دنبال می‌نماید. تمام این نظریات حول محور این سؤال است که عنصر جنسیت چه نقشی در معرفت دارد؟ فمینیست‌ها با پاسخ‌دهی به سؤال مذکور، از سویی تمامی علوم کنونی را مردانه دانستند که تحت تأثیر منافع نظام مردسالار تولید شده است و از سویی دیگر، تولید علوم زنانه را از مهمات و اولویت‌های برون‌رفت از ستم معرفی کردند.

این نوشتار با ارائه تقسیم‌بندی جدیدی در نظریات معرفت‌شناختی فمینیستی با تعریف دورویکرد سلبی - انتقادی و ایجابی - اثباتی برای معرفت‌شناسی فمینیستی و گنجاندن مبانی و نظریات ناظر به مردانه دانستن دانش در بخش معرفت‌شناسی سلبی فمینیستی و جای دادن اصول و آموزه‌های ناظر و حاکم بر علم زنانه در بخش ایجابی و اثباتی معرفت‌شناختی فمینیستی، گام جدیدی را در طبقه‌بندی نظری معرفت‌شناسی فمینیستی برداشته است. این طبقه‌بندی، قدم اول برای بازشناسی اصول معرفت‌شناسی فمینیستی است که شرط لازم هرگونه نقدی خواهد بود. در گام بعد، پس از کشف اصول حاکم بر معرفت‌شناسی فمینیستی و پاسخ‌دهی به سؤال مذکور درباره رابطه جنسیت و معرفت از منظر فمینیسم، مبانی و آموزه‌های معرفت‌شناسی فمینیستی با رویکرد فلسفه و معرفت‌شناسی اسلامی، نقد و بررسی شده است.

آنچه بیش از همه در موضوع معرفت‌شناسی فمینیستی مورد تحقیق نویسندگان قرار گرفته است، توصیف و بازگویی نظریات و آموزه‌های فمینیستی درباره «معرفت» بدون هرگونه نقد و بررسی است؛ چنانچه می‌توان گفت حتی تدوین و تنسيق مناسبی در جمع نظریات معرفت‌شناختی فمینیستی و کشف مبانی معرفتی آن صورت نگرفته است. پس از مرحله کشف مبانی، نوبت به نقد آن می‌رسد که جای این مبحث خطیر به ویژه

از منظر فیلسوفان مسلمان به طور قابل توجهی خالی است. این نوشتار در صدد است گامی ابتدایی فراسوی این مهم بردارد و با ترسیم خط سیر فکری در ارائه نقدی ریشه‌ای بر معرفت‌شناسی فمینیستی، راه را فراروی دغدغه‌مندان این عرصه بگشاید که این مهم در سه گام صورت می‌گیرد: بررسی معرفت از منظر فمینیسم، بررسی معرفت و جنسیت از منظر فمینیسم و نقد معرفت‌شناسی فمینیستی.

۲. معرفت از منظر فمینیسم

پیشینه مباحث فمینیستی درباره علم و شناخت، به فمینیسم رادیکال بازمی‌گردد. رادیکال‌ها تمام عناصر فرهنگ از جمله علوم و دانش‌های موجود را دستاورد نظام مردسالار می‌دانند که به دست مردان و برای منافع آنان و به سلطه‌کشاندن زنان طراحی شده است.

(رک، ۱۳۷۴؛ ویلفورد، ۱۳۷۵؛ رودگر، ۱۳۸۸)

مباحث ناظر به معرفت و شناخت در موج سوم فمینیسم، در فمینیسم پست مدرن بیش از پیش متبلور شد. گرتة برداری فمینیسم از مکاتب فلسفی و نظری پیرامون آن همان طور که سبب بروز گرایش‌های متعدد فمینیستی شد، نظریات و آموزه‌های متناسب با مکاتب مذکور را نیز در بطن خود پروراند. ظهور پست مدرنیسم و پس‌اساختارگرایی در غرب - مکاتبی که بیش از هر چیز معرفت بشر را مورد واکاوی قرار می‌داند - سبب نظریه‌پردازی‌های فمینیستی درباره رابطه معرفت و جنسیت شد.

۲-۱. تأثیر نظریات معرفت‌شناختی غرب بر فمینیسم

۲-۱-۱. معرفت و پست مدرنیسم

اولین انتقاد پست مدرنیسم بر مدرنیته، رد ادعای فیلسوفان مدرن، مبنی بر توانایی عقل در شناخت واقع است. فیلسوفان پست مدرن معتقد بودند که آموزه‌ها و نظریاتی که در طول دوران مدرن با عنوان دستاوردهای عقل بشری یا علم، عنوان شد و همه انسان‌ها به طور ضمنی ملزم به پذیرش آن شدند، در حقیقت ساخته و پرداخته عقل و خرد عده محدودی از انسان‌ها در قالب فیلسوف، متفکر و دانشمند است؛ حال آنکه عام، جهان‌شمول و برخاسته از عقل بشر و مناسب همه انسان‌هاست. علم مدرن، چنانکه ادعا می‌کند واقع‌نما

نیست؛ زیرا تحت تأثیر شرایط شخصی است و دوم آنکه ستمگراست؛ زیرا در طول تاریخ خود، تعداد بی‌شماری از نظریات و افکار را سرکوب کرده است. (ماتیوز، ۱۳۷۸)

۲-۱-۲. معرفت و پسا ساختارگرایی

پسا ساختارگرایی، جریان فکری‌ای است که به موازات پسا مدرنیته و پس از ساختارگرایی در غرب ظاهر شد. (آپیگنانزی، و کارات، ۱۳۸۰) توجه ساختارگرایان بیشتر به مقوله زبان است. ژاک لاکان، روان‌کاو فرانسوی است که نظریات روان‌کاوی فروید را با ساختارگرایی تلفیق نمود و درباره نقش زبان و جامعه در شکل‌گیری هویت فردی نظریه‌پردازی کرد. از نظر لاکان، هویت فردی در نظام زبان شکل می‌گیرد؛ هویت انسان وقتی شکل می‌گیرد که گفتن «من» را یاد می‌گیرد. از سویی انسان فقط زمانی که خود را در اجتماع می‌بیند، به هویت خود پی می‌برد و در حقیقت، اجتماع است که هویت فردی را می‌سازد (ماتیوز، ۱۳۷۸؛ لچت، ۱۳۷۷)

نظریات ساختارگرایان و لاکان، نتایجی را در پی داشت: اول اینکه نقش یا فاعل شناسایی، ساخته زبان و اجتماع است (ساراپ، ۱۳۸۲)؛ دوم اینکه زبان و بنابراین اندیشه، نشانگر واقعیت خارجی نیست، بلکه مفاهیم ماست که سرشت جهان را تعیین می‌کند و سوم اینکه اگر اندیشه، نشانگر واقعیت عینی نیست، پس ادعای فیلسوفان و دانشمندان مبنی بر کشف واقعیت، نادرست است. بنابراین، تمام علوم حاکی از حالات روانی دانشمند است (ماتیوز، ۱۳۷۸).

گرچه ساختارگرایی ادعای عینیت و قطعیت علم را زیر سؤال برد، اما همچنان به اصول و قواعد کلی و ثابت در پس هر زبان و فرهنگ قائل بود. پسا ساختارگرایی یک قدم جلوتر گذاشت و قواعد و اصول کلی مطرح در ساختارگرایی را نیز زیر سؤال برد. (لچت، ۱۳۷۷)

ساختارگرایان معتقد بودند که عقلانیت مدرن با طرح فراروایت‌ها به سرکوبی صداها، فرهنگ‌ها و اندیشه‌های متفاوت اقدام کرد. (ووان لون، ۱۳۸۳) ژاک دریدا فیلسوف فرانسوی اظهار داشت که باید با شکست ساختارهای فرهنگی از سرکوبگری، انحصارطلبی و یک‌سونگری آن پرده برداشت (ماتیوز، ۱۳۷۸). دریدا بیان کرد که فرهنگ، زبان و اندیشه غرب بر پایه مجموعه‌ای از مفاهیم شکل گرفته‌اند که به صورت دوه‌دو در تضاد و تقابل با یکدیگر هستند؛ مانند بالا و پایین، قوی و ضعیف، صورت و ماده، عقل و احساس، مرد و زن. در

این تقابلهای همیشگی، مثبت، با ارزش و متعالی و طرف دیگر، منفی، کم ارزش و پست قلمداد می شود و مهمترینکه همواره طرف مثبت، مقتدرانه بر طرف دیگر تسلط دارد.

میشل فوکو^۱ با ارائه مفهوم جدید گفتمان^۲ آموزه های پسا ساختارگرایی را گسترش داد. گفتمان، مجموعه ای از قواعد و قوانینی است که دانش در قالب آنها شکل می گیرد و با آنها گزاره های صادق یا کاذب ساخته می شود. از نظر فوکو، هر گفتمان، دانش مخصوص به خود را در درون خود می پروراند و هردانشی تنها در گفتمان خود، ارزشمند و پذیرفته است، ولی خارج از گفتمان ها هیچ علمی بر دیگری تفوق و برتری ندارد. بنابراین، حقیقت مطلق که علم بخواهد از آن پرده بردارد وجود ندارد بلکه علوم، محصول گفتمان های مخصوص خویش اند. (ماتیوز، ۱۳۷۸؛ کرایب، ۱۳۷۸)

رابطه قدرت و دانش از دیگر نظریات مورد توجه فوکو است. از نظری، دانش و قدرت ارتباط دوسویه دارند که نقش قدرت در آن قوی تر است؛ یعنی گرچه دانش برای دانشمند، قدرت به ارمغان می آورد، اما اصالتاً این قدرت است که تعیین کننده دانش است. (کرایب، ۱۳۷۸؛ کامیانی، ۱۳۸۰) فوکو معتقد است که نظام و حکومت های مقتدر در طول تاریخ، فرهنگ و دانش را برای منافع خویش خلق کرده اند و فرهنگ ها بر پایه قدرت استوار شده اند نه بر پایه حقیقت. از نظر فوکو لازم است که با ساختارشکنی علم و فلسفه به ماهیت سرکوبگر گفتمان های قدرتمند پی برد و ماهیت گفتمان های سرکوب شده را کشف کرد؛ چرا که گفتمان های سرکوب شده به اندازه گفتمان های رایج و غالب، ارزشمندند. (ووان لون، ۱۳۸۲؛ کد، ۱۳۸۲)

۳-۱-۲. وام گیری فمینیسم از معرفت شناسی پست مدرنیسم و پسا ساختارگرایی

تعالیم فمینیسم با فرهنگ و مکاتب بستر خویش از سویی منتقدانه و از سوی دیگر منتفعانه بوده است. فمینیست ها، آموزه های نوظهور پیرامون خویش را با عنوان بخشی از نظام و فرهنگ مردسالار نقد می کردند و ابعاد مردسالارانه آن را به رخ می کشیدند و از دیگر سودر ارائه نظریات فمینیستی در تبیین چگونگی و چرایی وضعیت زنان و ارائه راه های برون رفت از آن، از آنها سود می جستند. برای مثال فمینیست ها معتقدند که ساختارگرایی لا کان بسیار مردانه است و لا کان در توضیح چگونگی تشکیل سوزدهای فردی یا هویت، بسیار

جنسیت محور عمل می‌کند. (لچت، ۱۳۷۷) از نظر فمینیست‌ها، فرضیه‌های لا کان ساختاری کاملاً مردانه دارد که فقط به مردان ارزش می‌دهد و به وضوح، زن را چیزی جز تصویری منفی و ناکامل و تهی نمی‌انگارد که برای همیشه به عنوان «دیگری» حذف می‌شود (آپیگنتری، و کارات، ۱۳۸۰).

از دیگر سو فمینیست‌ها از ظرفیت موجود در نظریه ساختارشکنی و پذیرش آن، یکی از اهداف خود را «ساختارشکنی و شالوده‌شکنی نظام مردسالار» عنوان می‌کنند. شالوده‌شکنی با سلسله مراتب و اقتدار بسیار مخالف است و فرایندهایی که این متضادها را خلق می‌کند و طبیعی جلوه می‌دهد را ساخت‌شکنی می‌کند. این امر نیز برای شکستن تعریف اقتدارمدارانه مردان به کمک فمینیست‌ها آمد (ووان لون، ۱۳۸۲) و شالوده‌شکنی تقابل رایج و پرمعنی زن / مرد در دستور کار فمینیسم قرار گرفت (هام، و گمبل، ۱۳۸۲).

اندیشه‌های فوکو چنان دستاویزی برای فمینیست‌ها فراهم آورد که گاهی از او با عنوان پیامبر موج سوم فمینیسم یاد می‌شود. فمینیست‌ها از جای جای اندیشه‌های فوکو بهره‌برداری نمودند. گفتمان را ابزار ویژه سلطه مردسالاری دانستند و تمام گفتمان‌های تاریخ را «مردانه» خواندند که قدرت مردان، نقشی اساسی در خلق آنها داشته است.

از نظر فمینیست‌ها، قدرت مردانه، تمام دانش‌های گفتمان‌های تاریخ را به سمت منافع مردان سوق داده است. بنابراین، برای درک ساخت تفاوت جنسیتی باید به شرایط دگرگونی‌ها و تعاریف احساسات جنسی در گفتمان‌های مختلف و نحوه تولید آنها توجه شود. (هام، و گمبل، ۱۳۸۲) برخی از فمینیست‌ها مدعی‌اند که فمینیسم موج دوم نیز شالوده شکن بود و دانش‌های مردانه و نظام‌های مردسالارانه را ساختارشکنی می‌کرد. در نتیجه، موج سوم فمینیسم با پست مدرنیسم، تقارن پیدا کرده است، اما بی تردید گفتمان پسامدرن، گفتار فمینیستی را تحت تأثیر قرار داده است. به تعبیری، فمینیست‌ها حتی وقتی داعیه پیشسازی در اندیشه‌های پسامدرن را دارند از واژگان پسامدرن استفاده می‌کنند (مشیرزاده، ۱۳۸۱).

۳. معرفت و جنسیت از منظر فمینیسم

رویکرد فعالیت‌های موج سوم فمینیسم، بیشتر نظریه پردازانه است که با نهادهای شدن

فعالیت‌های فمینیستی در دانشگاه‌ها رواج یافت. یکی از مسائلی که در فمینیسم پست‌مدرن مورد بازخوانش قرار گرفت، رابطه جنسیت و معرفت است. سوزان بوردو در مورد سابقه این بحث می‌نویسد:

پیوند سبک شناخت با جنسیت، فی‌نفسه چیز جدیدی نیست. ما آن را در اسطوره‌شناسی باستانی، در روان‌شناسی مثالی، در نوشته‌های فلسفی و علمی و در دسته‌ای از عقاید قالبی عامه‌پسند پایدار در مورد مردان و زنان می‌یابیم؛ برای مثال این عقیده که مردان منطقی‌ترند و زنان، شهودی‌تر... (بوردو، ۱۳۸۱)

اولین اظهار نظرهای فمینیستی در این مورد نیز سابقه‌ای دیرینه دارد. مری وولستون کرافت در مقابل موضع‌گیری‌های فلاسفه در مورد نقص عقل زنان و به ویژه آموزه‌های روسو مبنی بر عجز زنان از مطالعات مجرد، در کتاب خود با عنوان *دفاع از حقوق زنان* چنین می‌نویسد: «خرد، جنسیتی ندارد، معرفت جنسیتی ندارد، ذهن نیز جنسیتی ندارد».

(علاسوند، ۱۳۸۲)

آغاز این نظریه‌پردازی‌های فمینیستی درباره جنسیت و معرفت را می‌توان واکنشی به حکم نقصان و ضعف عمل زن نسبت به مرد در فرهنگ غرب دانست که زمینه‌ساز نظریات معرفت‌شناسانه فمینیسم شد. علاوه بر این، فمینیست‌های موج دوم، نظام مردسالار را علت فرودستی زنان دانستند که یکی از ابعاد آن به خدمت‌گیری علم و دانش در راستای اهداف و منافع زنان است. به همین سبب فمینیست‌ها مدعی شدند که اولاً برای رهایی زنان باید علم مردسالار را به نقد گذاشت و دوم اینکه کنار گذاشته شدن زنان در تحقیقات و علوم که یکی از جنبه‌های تسلط مردسالاری بر علم و دانش است، زمینه‌های رقم خوردن معرفت‌شناسی فمینیستی را ایجاد می‌کند.

از نظر جورج ریتزر این سؤال فمینیسم که زنان در کجای تحقیقات علمی جاگرفته‌اند و در صورت عدم حضور، دلیل عدم حضورشان چیست؟ پیامدهای انقلابی‌ای را در پی داشته است؛ زیرا «اجتماع پژوهش معاصر به گونه آشکاری کشف کرده است که آنچه عالم تجربه پنداشته شده است، در واقع، شرح جزئی‌بینانه‌ای از کنشگران مرد و تجربه‌شان بوده است». بنابراین، به این نتیجه رسیدند که برای داشتن علمی جامع، باید مجموعه کلی جدیدی از کنشگران را بازشناسی کرد که مسلماً زنان، بخش عمده‌ای از این افراد مورد

غفلت واقع شده، هستند. رتیزر تأثیر این بازشناسی را به کشف انواع ستاره‌های تاکنون رصد نشده در کیهان از طریق عدسی‌های یک تلسکوپ جدید تشبیه می‌کند. (رتیزر، ۱۳۷۴) بنابراین، مسئله معرفت و جنسیت از دو جنبه و با دو رویکرد، دغدغه فمینیست‌هاست: اول، رویکرد سلبی و انتقادی که فمینیسم می‌کوشد با شالوده‌شکنی تاریخ علم و فلسفه غرب از ماهیت مردانه آن پرده بردارد و راه را برای رهایی زنان بگشاید؛ چراکه از دیدگاه ایریگاری:

آنچه زنان را از فلسفه محروم می‌کند و آنچه زنان را از سیاست محروم می‌کند، یک چیز واحد و همسان است و میان وضعیت زنان در «اندیشه غربی» و وضعیت زنان در جامعه غربی، رابطه وجود دارد. (ساراپ، ۱۳۸۲)

در این رویکرد، فمینیست‌ها به دلیل اهمیت فلسفه در فرهنگ غربی که آن را گفتمان برتر و گفتمان درباره گفتمان‌ها می‌دانند، به سراغ آراء فیلسوفان غرب می‌روند و خصلت مردمحور آن را به نقد می‌کشند. (ماتیوز، ۱۳۷۸)

دومین بعد، بعد ایجابی و اثباتی است که فمینیسم در آن سعی می‌کند علم و معرفت‌شناسی جدیدی فراهم آورد که به تجارت و نقطه نظرات زنان بپردازد و براساس تفکرات و گرایش‌های زنانه شکل گیرد. به طور خلاصه معرفت‌شناسی فمینیستی را می‌توان دارای دو بعد یا دو گام دانست؛ در بعد سلبی می‌کوشد ادعای عینیت و بی‌طرفی علم را با تکیه بر مباحث انتقادی پست‌مدرنیسم رد کند و از سرشت و ماهیت مردانه علم، پرده بردارد و در بعد ایجابی سعی می‌کند به اثبات اجتماعی بودن معرفت، تأثیر جنسیت در معرفت و ارائه علم و معرفت‌شناسی جایگزین علم و معرفت‌شناسی مرسوم بپردازد.

۳-۱. معرفت‌شناسی انتقادی فمینیستی (مردانگی معرفت)

فلسفه غرب سرشار از استعاره‌های جنسیتی است که این استعاره‌ها فقط در ظاهر و سطح کلام فلسفی نمانده است بلکه در پنهانی‌ترین لایه‌های فرهنگ غرب، ریشه دوانده و آثار عمیقی بر نحوه تفکر و درباره خودمان در مقام زن یا مرد داشته است. مهم‌ترین این استعاره‌ها تشبیه «جسم و بدن» به «زن» و «عقل و نفس» به «مرد» است. این درحالی است که فلاسفه، عقل را فارغ از جنسیت دانسته و تفاوت جنسیتی را به بدن، نسبت

می دهند. در نتیجه، تلویحاً جنسیت به «زن» و عقلانیت به «مرد» تعلق می گیرد و نتیجه آن رد عقلانیت زن می شود.

مروری اجمالی بر افکار فلاسفه غرب شاهد این مدعاست؛ آنجا که افلاطون بازتاب نظم و عقل را در نفس زن کمتر از نفس مردی می داند و قائل است که نفس زن از نفس درمانده مردانی مایه می گیرد که نصیبی از عقل نبرده اند. یا فیلسوفانی که پیشرفت را مستلزم ترک کامل جنسیت زنان و استحاله تمام به جنسیت مردانه می دانستند. (لوید، ۱۳۸۱)

فلسفه دکارت با آغاز نوع جدیدی از فلسفه ورزی، شکاف بیشتری را نیز در معرفت جنسیتی ایجاد کرد. دوگانه انگاری نفس و بدن توسط دکارت در بستری شکل گرفت که عقل، نماد مرد و جسم، نماد زن بود. بنابراین، اثبات جدایی کامل و تأثیرناپذیری جسم و نفس از یکدیگر، فاصله ها و تقابل ها بین زن و مرد را بیشتر کرد و زن را هرچه بیشتر از حوزه عقل و عقلانیت به دور انداخت. (لوید، ۱۳۸۱) همچنین ثنویت دکارت، فاصله طبیعت و عقل را بیش از پیش کرد و به بیانی، فاعل شناسایی^۱ و متعلق شناخت^۲ را از هم جدا نمود. سندهار دینگ، فیلسوف فمینیست معاصر، تحولات دکارتی فلسفه معاصر را به «مذکراسازی فوق العاده اندیشه عقلی» تعبیر کرده است. همچنان که کارل اشترن نیز گفته است: «آنچه در عقل گرایی دکارتی با آن مواجهیم، مذکراسازی محض اندیشه است» (بوردو، ۱۳۸۱).

کانت نیز به گونه ای اعتدالی تر قائل به تفاوت نوعی تفکر در دو جنس است. از نظریه اگرچه قدرت فهم زن، دقیقاً به نسبت مرد است، اما فهم زن با فهم مرد فرق می کند؛ فهم زن، زیباست. از نظریه یادگیری توأم با ریاضت یا ژرف اندیشی تام، محاسن خاص جنس را ضایع می کند؛ با این وصف، زن کمبود ذهنی خود از حیث قدرت فهم اصول کلی را با داشتن خصایص ذهنی دیگری همچون ذوق و ظرافت و نازک طبعی، جبران می کند. (بوردو، ۱۳۸۱)

ژنوبولوید با بازخوانی هژمونی مردسالارانه حاکم بر اندیشه و فلسفه غرب، زن ستیزی اندیشه های فلسفی گذشته را ذاتی فلسفه غرب دانست که نمی توان از آن جدا نمود. در نتیجه زن را به آسانی نمی توان در قالب آرمانی فرهنگی جا داد که بر ضد او شکل گرفته است. (ساراپ، ۱۳۸۲)



لوس ایریگاری، فیلسوف فمینیسم، در تحقیقاتش می‌کوشد بنیادهای پدرسالاری را در آثار فلسفی نشان دهد. از نظر ایریگاری فرهنگ غربی، تک جنسی است و درواقع، گفتمان سوژه مذکر است. (ساراپ، ۱۳۸۲) نتیجه مورد نظر تحقیقات وی این است که فلسفه، سوژه خود را استعلایی و برتر از هرگونه جنسیت «مذکر یا مؤنث» معرفی می‌کند و ساختارشکنی آثار فلاسفه نشان می‌دهد که سوژه فلسفه همواره مذکر است. (ماتیوز، ۱۳۷۸)

میشل لودوف، دیگر متفکر فمینیست معاصر، در مطالعاتش درباره تاریخ فلسفه به نکته دیگری درباره سرشت مردانه فلسفه توجه دارد. از نظر لودوف، در طول تاریخ، زن را با غیر فلسفی بودن تعریف کرده‌اند؛ این برخورد به این پیش داوری انجامیده است که مرد موجودی فلسفی و عقلانی است، حال آنکه زن فقط از جنسیتش تشکیل شده است. لودوف به تفصیل نشان می‌دهد که فلاسفه، زن را تا حد جنسیتشان تقلیل داده‌اند. نکته دیگری که لودوف به آن توجه دارد تصاویر و اسطوره‌هایی است که فیلسوف برای تمهید ذهن مخاطب استفاده می‌کند و در ظاهر، جزء مقدمات استدلال محسوب نمی‌شود، اما لودوف به این نتیجه رسید که این یک فریب است و تصویرهایی که فیلسوف به کار می‌برد، اجزای تعیین‌کننده استدلال اوست.^۱ کاربرد ضمیر مذکر، عامرانه است و تصویر و اسطوره، جزء مقدمات اساسی است که استدلال نمی‌تواند خود آنها را تثبیت کند. این در حالی است که بنا بر کشف لودوف، بسیاری از این تصاویر بیانگر دشمنی با زن و زنانگی است. (ماتیوز، ۱۳۷۸)

۲-۳. معرفت‌شناسی ایجابی فمینیستی

فمینیست‌ها با مردانه خواندن دانش و معرفت موجود در علوم بشری، خط بطلانی بر تمام شاخه‌های علوم از باستان تا عصر حاضر کشیدند. نفی معرفت حاضر، آغازی برای نظریه‌پردازی فمینیستی درباره معرفت به شمار می‌آید که با اصول و قواعد خاصی توسط فمینیست‌ها بیان شد.

۱-۲-۳. توجه به نقش فاعل شناسایی در معرفت

از نظر فمینیست‌ها اولین و اصلی‌ترین سؤالی که باید در معرفت‌شناسی مورد پرسش و توجه

1. His argument

قرار گیرد این است: «از معرفت چه کسانی سخن می‌گوییم؟»؛ سؤالی که معرفت‌شناسی رسمی به دلیل غفلت از آن، زیر سؤال می‌رود؛ چرا که همین غفلت سبب شده است معرفت‌شناسی رسمی، آگاهانه یا ناآگاهانه به معرفت مردان بپردازد و مسائل مربوط به معرفت مردان را بر تمام انسان‌ها سریان دهد. براین اساس، لورین کد، معرفت‌شناس فمینیست، معتقد است که ذهنیت شناسنده‌ها همچون متعلق‌های شناخت، دارای اهمیت است. به عبارت دیگر اطلاعات تفصیلی درباره موقعیت معرفت‌شناختی محقق و علایق او باید در معرض مذاقه تجربی قرار گیرد. (زیبایی نژاد، ۱۳۸۲)

یکی از فیلسوفان تأثیرگذار بر فمینیسم در مسئله توجه نقش فاعل شناسایی در معرفت، نیچه است. به اعتقاد نیچه، شناخت حقیقت برای انسان‌ها جز از طرق چشم‌انداز خاص، ممکن نیست و همگی حقیقت را از دیدگاه فردی و با توجه به اوضاع و احوال پیرامون خود درمی‌یابند. هر فیلسوف یا دانشمند آنگاه که از حقیقت سخن می‌گوید، در واقع چشم‌انداز خود را توصیف می‌کند و در نتیجه برخلاف ادعایش، نگاه بی‌غرض عینی ندارد. (شاهنده، ۱۳۸۲)

۳-۲-۲. توجه به نقش جنسیت در معرفت

لازمه تأثیر فاعل شناسایی و منظر فردی او در معرفتش، تأثیر جنسیت در معرفت است. کانت، فیلسوف آلمانی، معتقد بود که معرفت شخص، متأثر از قالب‌هایی چون زمان، مکان و مقولات دوازده‌گانه فاهمه برای او ادراک می‌شود. بعدها دیگران سخن کانت را گسترش دادند و پیش‌فرض‌های دیگری را نیز اضافه کردند و قائل شدند که تربیت، آداب و رسوم و داده‌های قبلی در معرفت تأثیر می‌گذارد. «جنسیت» یکی از مهم‌ترین قالب‌های تأثیرگذار معرفت است که به تعبیر سندرهاردینگ، فیلسوف فمینیست، همیشه در علوم و فلسفه حضور داشته است، بدون آنکه تأثیر آن مورد توجه قرار گیرد. در حقیقت، فمینیسم می‌کوشد «جنسیت» را به مثابه مقوله‌ای تحلیلی در فلسفه و حوزه مطالعات اجتماعی گفتمان‌های علمی مطرح کند. (هاردینگ، ۱۳۸۲)

تأثیر جنسیت در معرفت را می‌توان در حوزه‌های مختلف پژوهش و تحقیق اعم از انتخاب موضوع تحقیق، روش تحقیق، تبیین مسئله، حتی نتیجه‌گیری و تأیید مسئله،



۳-۲-۳. توجه به نقش اجتماع در معرفت

تأثیر بستر و شرایط اجتماعی در معرفت که تحت تأثیر دو مکتب فکری ساختارگرایی و پست مدرنیسم است، مسئله‌ای است که به صورت جدی در معرفت‌شناسی معاصر مورد تأکید است. در این دیدگاه، ادعا می‌شود که هر معرفتی ساخته شده اجتماع و یا جامعه علمی دانشمندان است. این رویکرد منشأ ظهور گرایشی در جامعه‌شناسی به نام «جامعه‌شناسی معرفت» شده که معتقد است تمامی انواع اندیشه، متناسب با موقعیت‌های خاص اجتماعی نضج یافته‌اند و از منظر خاص، رنگ پذیرفته‌اند. (مولکی، ۱۳۷۶)

اجتماع‌گرایی پست مدرن در برابر فردگرایی مدرن است که فاعل شناسایی را موجودی مستقل و مجزا از جامعه و شرایط اجتماعی می‌دانست که در اثر تلاش‌های خود به تنهایی در خلأ و فارغ از زمینه‌های اجتماعی به معرفت دست می‌یابد. (زیبایی نژاد، ۱۳۸۲) فمینیست‌ها در مقابل فردگرایی معرفت‌شناختی، موضع می‌گیرند و متأثر از نظریه جامعه‌شناسی معرفت، ایجاد شناخت را فعالیتی اجتماعی و اشتراکی و داننده علم را جامعه علمی و نه فرد دانشمند می‌دانند. (هاردینگ، ۱۳۸۲) لازمه تلقی معرفت به عنوان محصول اجتماع، آن است که عینیت و صدق نیز فرآورده جامعه دانسته شود. از دیگر سو اگر عینیت و حقیقت، ساخته اجتماع است، اعتبار و ملاک سنجش نظریه علمی نیز خود جامعه است. (هاردینگ، ۱۳۸۲)

۳-۲-۴. برتری معرفت زنان (نظریه دیدگاه)

جمع دو عنصر «اجتماع» و «جنسیت» در تأثیرگذاری معرفت، شاکله نظریه دیدگاه را تشکیل می‌دهد. فمینیست‌ها معتقدند که زنان به دلیل جنسیت و جایگاه متفاوت اجتماعی، دارای معرفتی «متمایز» و «ممتاز»ند. «دیدگاه» متمایز زنان، سبب معرفت متمایز آن می‌شود.

نظریه «دیدگاه» فمینیستی به میزان زیادی متأثر از مارکسیسم است که قائل بود طبقات مختلف اجتماع به تبع موقعیت‌های خاص و متفاوتشان، افق دید متفاوتی دارند. نقطه عطف نظریه مارکس آنجاست که برای کارگران به دلیل موقعیت فرودست، معرفتی نه تنها متمایز بلکه ممتاز قائل می‌شود. کارگران هرچند از نظر اقتصادی و سیاسی

زیردست‌اند، ولی تولیدکنندگان ضروری جهان به شمار می‌آیند و از سوی دیگر چون در موقعیت کارفرمایان خویش نیستند، ولی از خارج، ناظر اعمالشانند خوب و بد عملکرد آنها را از افق بهتری تشخیص می‌دهند. (رتیزر، ۱۳۷۴) امتیاز دیدگاه زنان نسبت به مردان به چند صورت تبیین شده است:

اول) زیردست بودن زنان، سبب شده است مردان را فقط برای بقای خود شناسایی کنند و از نحوه تفکر آنها سر درآورند. (زیبایی‌نژاد، ۱۳۸۲)

دوم) نظریه‌هایی که از جایگاه‌های اجتماعی محروم مانند جایگاه زنان، برمی‌خیزند درکی از طبیعت و روابط اجتماعی به فرد می‌دهد که کمتر جانب‌دارانه و تحریف‌شده است. (زیبایی‌نژاد، ۱۳۸۲)

سوم) برخلاف معرفت‌شناسی رسمی که در جریان شناخت فقط متکی به ذهن بوده و احساسات و عواطف را در آن دخیل نمی‌دانسته است، احساسات و عواطف را نیز باید در جریان شناخت دخیل دانست. بنابراین، زنان به دلیل احساسات قوی‌ترشان، موقعیتی ممتاز در معرفت دارند. (رتیزر، ۱۳۷۴)

چهارم) زنان به دلیل نوع متفاوت فعالیت‌هایشان می‌توانند جهان را به‌گونه‌ای کامل‌تر درک کنند. سرشت کار زنانه، جمع‌کار دست، مغزو قلب، یا فعالیت یدی، ذهنی و عاطفی است که امکان درک جنبه‌های متفاوتی از طبیعت و زندگانی را به زنان می‌دهد. در مقابل آن، معرفت صرفاً انتزاعی مردان است که غلط و نادرست است. (کپون، ۱۳۸۱)

۳-۵. جایگزینی عنصر «ارتباط» به جای «استقلال» در فرایند معرفت

فمینیست‌ها معتقدند در علم مدرن بین فاعل‌شناسایی و متعلق‌شناخت، تفکیک و تمایز قاطعی اتفاق افتاده است. آنها این تفکیک را ناشی از روحیه استقلال‌طلبی و انزوای طلبی مردان می‌دانند و برای آن تحلیلی روان‌شناختی ارائه می‌دهند. در فرایند شکل‌گیری هویت دو جنس در سن کودکی، پسران مجبورند ارتباط با مادر را که اصیل‌ترین رابطه است، قطع کنند تا به هویت مردانه برسند. از این رو، عنصر جدایی و استقلال از ابتدا با هویت مردان عجین می‌شود. حال آنکه دختران در فرایند کسب هویت جنسی، با مادر خود همانندسازی می‌کنند و به تعبیری ارتباط بین مادر و فرزند، مشکلی برای شکل‌گیری هویت



او ایجاد نمی‌کند. سوزان بوردو و فاکس کلر با این تحلیل به دو رویکرد متفاوت معرفی دست می‌یابند؛ رویکرد زنانه ارتباط‌گرا و رویکرد مردانه استقلال‌گرا. سپس تأکید می‌کنند که رویکرد زنانه ارتباط‌گرا اولویت بیشتری دارد؛ چرا که علت اصلی مشکلات ما در شناخت امور، ناتوانی از برقرار ساختن ارتباط با آنهاست. (باقری، ۱۳۸۲)

۳-۲-۶. تأکید بر روش‌های جدید معرفتی مبتنی بر عواطف

در تقابل‌های دودویی که در بستر فرهنگ غرب همچون عنصری همیشگی وجود داشت، عواطف و احساسات در برابر عقل قرار می‌گرفت. معرفت‌شناسی مدرن، عواطف را باعث ایجاد خطا در شناخت اعلام نمود. به نظر فمینیست‌ها لازم است با ساختارشکنی تقابل‌های دودویی، نقش عاطفه و احساس نیز در فرایند ادراک به رسمیت شناخته شود. (زیبایی‌نژاد، ۱۳۸۲) بازخوانی نقش عواطف و احساسات در شناخت تا آنجا پیش می‌رود که فاکس کلر، همدردی^۱، همدلی^۲ و عشق^۳ را به منزله روش‌هایی برای کسب دانش معرفی نموده است (باقری، ۱۳۸۲).

۳-۲-۷. عینیت قوی به جای عینیت ضعیف (تجربه‌گرایی فمینیستی)

تجربه‌گرایی فمینیستی، گرایش معرفت‌شناختی دسته‌ای از فمینیست‌هاست که قائل‌اند تجربه‌گرایان سنتی به‌رغم بی‌طرفی و عینیتی که بدان تظاهر می‌کنند، معرفت‌گروهی از فاعل‌های شناسایی را به همگان تسری می‌دهند و از گروه‌های دیگر غفلت می‌نمایند. این دسته از فمینیست‌ها ضمن قبول اصول و مبانی معرفت‌شناسی تجربه‌گرا، خواستار اصلاح آن و تبدیل نقش حاشیه‌ای زنان در معرفت به نقش محوری است تا هرگونه مردمحوری را از مراحل شناخت بزدايند. مارگریت آیچلر، تجربه‌گرای فمینیست، پیشنهاد می‌کند که برای ایجاد تحقیقی غیرجنسی باید جنس پژوهشگر قید شود و زبانی به کار رود که کاملاً مشخص کند زنان یا مردان یا هر دو گروه مورد خطابند و هر دو جنس در تحقیقات منظور شوند. همچنین مفاهیم، روش‌ها و نتایج تحقیق نیز نباید جنسیت زده باشند. (ابوت، و والاس، ۱۳۸۰)

سندرا هاردینگ می‌گوید که در صورت لحاظ فاکتورهای فوق در تحقیق، عینیتی قوی

1. sympathy
2. Empathy
3. Love

حاصل می‌شود که به نقش فاعل شناسایی و محدوده تحقیق در موضوع، روش یا... توجه دارد. او تجربه‌گرایی سنتی را در عین صحت، عینیت ضعیف می‌خواند؛ چراکه از عمومیت نداشتن خود غافل است. (باقری، ۱۳۸۲)

۳-۸. نسبیت‌گرایی فمینیستی

نسبیت‌گرایی فمینیستی در برابر نظریه دیدگاه است. قائلین نظریه دیدگاه اعتقاد به حقیقت‌یابی معرفتی داشتند؛ یعنی گزاره‌های معرفتی در حقیقت، بازنمود واقعیت خارجند. هرچند این حکایت جانب‌دارانه اتفاق می‌افتد، در نسبیت‌گرایی فمینیستی اعتقاد بر این است که مقوله‌ای با نام جهان یا مجموعه ساختارهای اجتماعی که متعلق شناخت واقع شوند، در اصل وجود ندارند و همه آنها فقط تصورات ذهنی است. گزاره‌های معرفتی، بازنمود ذهن افراد است و هیچکدام نمی‌تواند اعتبار بیشتری برای خود قائل شوند و از آنجا که گزاره‌های معرفتی، بازنمود ذهن افراد است، فقط زنان می‌توانند در مورد زنان نظریه‌پردازی کنند. (ابوت، ووالاس، ۱۳۸۰)

۴. نقد معرفت‌شناسی فمینیستی

نظریات معرفت‌شناسی فمینیستی چه در رویکرد انتقادی و چه در رویکرد اثباتی در چند محور ذیل جمع می‌شود:

اول) فاعل‌شناسی و تفاوت‌های فردی او از جمله جنسیت بر فرایند معرفت تأثیرگذار است؛

دوم) اجتماع و موقعیت اجتماعی شناسنده، بر معرفت تأثیرگذار است؛

سوم) علم مدرن به دلیل غفلت از موارد فوق و غیبت نگاه زنانه، فاقد عینیت و در نتیجه جانب‌دارانه است؛

چهارم) دیدگاه معرفتی زنانه نسبت به دیدگاه مردان، برتر و ارزشمندتر است؛

پنجم) هیچ علمی حاکی از واقع نیست. بنابراین، فقط زنان باید در مورد زنان سخن بگویند (نسبیت‌گرایی).

نقد این محورها، نیازمند نقد دیدگاه معرفت‌شناختی نظریات فوق است که در محورهای آتی انجام می‌شود.



۱-۴. مشکلات علم فمینیستی

پیگیری فمینیست‌ها برای جایگزینی علم زنانه به جای علم مردانه و یا علم جایگزین، اشکالات جدی در پی داشت که به آن اشاره می‌شود.

۱-۱-۴. جانب‌دارانه بودن علم زنانه

هدف تحقیق و معرفت‌شناسی فمینیستی ارائه علمی است که به تجارب زنان بها دهد و براساس نحوه تفکر متفاوت زنان شکل گیرد. به اعتقاد فمینیست‌ها، آفریدن دانش از ملاحظات اصلی فمینیسم است؛ زیرا تولید دانش به معنای قدرت است و به طور طبیعی در شرایطی که از دید فمینیست‌ها قدرت در فرهنگ غرب، همواره در دست مردان بوده است، نیل زنان به قدرت، مستلزم تولید دانش زنانه یا فمینیستی است. (مشیرزاده، ۱۳۸۱)

از نظر جین فلکس، وظیفه شناخت‌شناسی فمینیستی این است که آشکار کند چگونه پدرسالاری هم در مفهوم ما از دانش و هم در محتوای عینی پیکره‌های دانش، حتی دانش مدعی‌رهایی بخشی، نفوذ کرده است. بدون دانش مناسب از جهان و تاریخ، نمی‌توان کردار اجتماعی مناسب‌تری را در این جهان توسعه داد. (کهون، ۱۳۸۱) در همین راستا فمینیست‌ها بحث «عقلانیت زنانه» را در مقابل عقلانیت مردانه مطرح می‌نمایند (مشیرزاده، ۱۳۸۱).

ارائه علمی جایگزین، مستلزم پیش‌فرض‌های معرفت‌شناسانه‌ای است که فمینیست‌ها به‌گونه‌ای تناقض‌آمیز، گاه آن را می‌پذیرند و گاه از پذیرش آن سرباز می‌زنند. بنیادی‌ترین پیش‌فرض معرفت‌شناسی فمینیستی، قبول تکثرگرایی در حیطه دانش و معرفت است. اثبات مردانگی دانش و طرح عقلانیت زنانه، متأثر از مبانی معرفت‌شناختی تکثرگرایی پست‌مدرن است و تکثرگرایی پست‌مدرن، استلزاماتی دارد که فمینیسم باید به آن گردن نهد.

اینکه معرفت، متأثر از جامعه و جنسیت است، می‌تواند در اثبات مردانگی دانش به کمک فمینیسم بیاید، همچنان‌که می‌تواند مبنای شکل‌گیری معرفت زنان باشد. اما فمینیست‌ها باید بپذیرند همان‌طور که دانش رسمی به دلیل مردانه بودنش از اعتبار می‌افتد، دانش فمینیستی نیز به دلیل خصلت جانب‌دارانه‌اش به همان اندازه بی‌اعتبار است. به عبارت دیگر، تجربه‌گرایی فمینیست در مقام فاعل‌شناسی نمی‌تواند فردی مجرد و

بی‌تاریخ و فارغ از جسم باشد. (کد، ۱۳۸۲)

فمینیست‌ها همواره به جنگ ادعای «عینیت» و «بی‌طرفی» مردسالاری می‌رفتند، ولی این نقد بر آنها وارد است که اگر دستیابی به عینیت، مستلزم بی‌طرفی است و بی‌طرفی که برچسب مردانه دارد، یک زن یا یک نظریه فمینیستی که به طرفداری از زنان سخن می‌گوید، چگونه می‌تواند برای گفتار زنان، ادعای «عینیت» کند؟! (زیبایی‌نژاد، ۱۳۸۲)

۴-۱-۲. علوم زنانه نه علم زنانه

لازمه دیگر معرفت‌شناسی سلبی فمینیستی و راهکارهای ایجابی آن، داشتن علوم زنانه به جای علم زنانه است. اگر هر کس از زاویه‌ای به واقعیت می‌نگرد، پس نه تنها چشم‌انداز زنان با مردان فرق می‌کند، بلکه دیدگاه تک‌تک زنان نیز با یکدیگر متفاوت است و طرح «علم زنانه» تفاوت‌های زنان را نادیده می‌گیرد. (کد، ۱۳۸۲) بنابراین، فمینیست‌ها باید طیف وسیع ناهمگنی از چشم‌اندازهای زنان را بپذیرند؛ اگرچه سخن گفتن در این باره از عمل کردن به آن آسان‌تر است. اینجاست که فمینیست‌ها، برای برون‌رفت از این مشکل، «مفیدیت سیاسی» را مطرح می‌نمایند. به این معنا که هر نظریه‌ای تا آنجا مورد قبول و التزام فمینیسم است که مشکلی از مشکلات فمینیسم را حل کند نه آنکه برای آن مشکل تراشی کند. هاردینگ می‌گوید: «برای ما علم هنجار وجود ندارد»؛ به این معنا که فمینیست‌ها به شکلی سیال و موقف به اقتباس از نظریه‌های موجود می‌پردازند، نه بر اساس صدق آنها (مشیرزاده، ۱۳۸۱).

۴-۱-۳. معرفت‌شناسی فمینیستی در باتلاق نسبیت‌گرایی

نفی عینت دانش مدرن و حصر عینیت برای علوم زنان، با توجه به اشکالی که برای عینیت زنانه بیان شد نتیجه‌ای جز سقوط فمینیسم در باتلاق نسبیت‌گرایی ندارد. روشن است که نسبیت‌گرایی، چه به معنای بدبینانه‌اش (رد صدق هرگونه گزاره عملی) و چه به معنای خوش‌بینانه‌اش (قبول و تصدیق تمام گزاره‌ها) هر دو در یک امر مشترک‌اند و آن، انکار توان ذهن انسان برای شناخت خارج و حتی انکار حقایق خارجی است. بنابراین، چون نتیجه نسبیت‌گرایی پست‌مدرن، نفی علم است، تلاش فمینیست‌ها برای جایگزینی عمل زنان بر پایه نسبیت‌گرایی از همان ابتدا محکوم به شکست است.

۴-۱-۴. ریشه‌یابی نسبیت‌گرایی پست‌مدرن در شکاکیت مدرن

هرچند مدرنیسم، دوران باور و اعتقاد افراطی نسبت به توانایی‌ها و «عقل بشری» است و پست‌مدرنیسم این توانایی‌ها را به نقد کشید، ارزش معلومات بشری را زیر سؤال برد و قائل به نسبیت فهم شد، اما ردپای «نسبیت‌گرایی» و شکاکیت را می‌توان در آراء متفکران عقلانیت مدرن پیگیری نمود. دکارت، پدر فلسفه جدید با زیر سؤال بردن ارزش معرفتی حس، تنها معقولات را محصل یقین می‌داند. در مقابل عقلیون، حسیون بودند که گرچه در موضوع فطریات با عقلیون اختلاف نظر داشتند، در نفی ارزش محسوسات، عقیده دکارت را قبول داشتند. جان لاک سردسته حسیون، حس را فاقد ارزش یقینی دانست. این شکاکیت به طور ناخواسته توسط کانت دامن‌گیرتر شد. کانت با طرح مقولات حس و فاهمه و تأثیرگذاری آنها در رسیدن به شناخت، به گونه‌ای نظام‌مند رسیدن انسان به حقیقت (نومن) را منکر شد. (رک.، طباطبایی، ۱۳۷۰)

بدین ترتیب آنچه در آراء متفکران مدرنیسم مشاهده می‌شود، زیر سؤال رفتن تدریجی و تشکیکی کاشفیت علم است. تقلیل‌گرایی معرفت، جریانی مدرن است که نشان می‌دهد متفکران مدرنیسم، بسته به فراخور حالشان، معرفت را به اموری خاص تحویل می‌برند. برای مثال فروید، معرفت را به غریزه جنسی، مارکس به اقتصاد، دورکیم به نظام اجتماعی و ساختارگرایان به ساختار جوامع تحویل بردند. در این رویکرد، گرچه نوع نسبیت‌گرایی دیده می‌شود و معرفت ادبی نسبی و تحت تأثیر غریزه و یا نظام‌های اجتماعی یا اقتصادی و... قلمداد می‌شوند، اصل امکان شناخت و معرفت نسبت به واقع حفظ می‌شود.

در پست‌مدرنیسم، بی‌ارزشی و بی‌اعتباری علم عمومیت یافت و کاشفیت هرگونه معرفتی زیر سؤال رفت. این امر در حقیقت، ادامه و لازمه منطق اصول تقلیل‌گرایانه مدرن بود که کربیان می‌داشت. معرفت نه فقط مولود و متأثر از غریزه جنسی، اقتصاد یا اجتماع است، بلکه هر منظر متفاوت، معرفت متفاوت در پی دارد. به تعبیر دیگر، نسبتی که در بطن تقلیل‌گرایی وجود داشت، در دوران مدرن، محدود ماند در دوران پست‌مدرن دامن‌گیر کل علم و معرفت شد و به نسبیت فهم منجر شد. وقتی حقیقت، ساخته بشر شد و کاشفیت علم زیر سؤال رفت، فمینیسم نیز با توجیه مردانه بودن علم، تصمیم گرفت علم جدیدی

مبتنی بر چشم اندازهای زنانه بسازد.

۴-۱-۵. نقد شکاکیت مدرن

فلاسفه مسلمان انتقادات جدی به شکاکیت مدرن داشتند و از این طریق نسبیت‌گرایی نهفته در بستر مکاتب نظری غرب را به نقد کشیدند. اعتقاد نسبی‌گرایان مبنی بر نفی ثبات و اطلاق برای هرگونه معرفتی، با شواهد و دلایل متعدد نقض می‌شود که همگی مثبت امکان شناخت واقع است.

۴-۱-۵-۱. بداهت اصل واقعیت

اولین نقض ادعای شکاکان، علوم بدیهی است که در رأس آن اصل واقعیت است. بدیهیات، معارف ثابت، مطلق و غیرقابل انکاری هستند که در ذهن هر فرد حتی خود سوفیست وجود دارد و در حاق ذهن خود به آنها اعتراف دارد. (طباطبایی، ۱۳۷۰) از جمله این قضایا «اصل واقعیت» است که به نفس خود، آشکار است و انسان برای تصدیق آن به تصدیق دیگر رجوع نمی‌کند. انکار اصل واقعیت به اثبات آن می‌انجامد؛ زیرا خود انکار، توجیه، توضیح یا استدلالی که در تبیین آن استفاده می‌شود و درک فاعل شناسایی و مخاطب، همه و همه اثبات‌کننده این اصل است که «واقعیتی هست».

کسی که واقعی را انکار می‌کند یا واقعاً انکار نمی‌کند، پس منکر اصل واقعیت نیست و یا واقعاً انکار می‌نماید، پس به اصل واقعیت اعتراف دارد و واقعیتی (انکار واقعیت) را قبول می‌کند. کسی که اصل واقعیت را انکار می‌کند مانند شخصی است که در فضایی قرار گرفته و با صدای بلند، نبودن هیچ‌کس را در آنجا اعلان می‌نماید. او هرچه بیشتر بر مدعای خود اصرار کند، کذب آن را صریح‌تر اعلام می‌کند؛ چون فریاد و اصرار او، خود گواه بر بودن شخص است. (پارسانیا، ۱۳۷۹)

۴-۱-۵-۲. بداهت شناخت واقع

قضیه «شناخت واقع ممکن است» بدیهی است و قابل تردید نیست. تردید در امکان شناخت واقعیت، تردید در اصل واقعیت را در پی دارد؛ زیرا اصل واقعیت چیزی جز حکایت از نفس واقعیت نیست. کسی که اصل واقعیت را قبول کرده است، ناگزیر امکان شناخت آن

را نیز پذیرفته است و اگر برخلاف اذعان به اصل واقعیت، مدعی انکار معرفت به آن باشد، درحقیقت نسبت به آگاهی و علم خود به واقع و نسبت به اعترافی که به این آگاهی دارد، غافل است. قبول داشتن اصل واقعیت، به معنای شناخت آن است. (پارسانیا، ۱۳۷۹)

به منکر اصل واقعیت، سوفیست گفته می‌شود. البته می‌توان گفت که سوفیست حقیقی وجود ندارد، اما به کسی که امکان شناخت واقعیت را باور نداشته باشد شکاک گویند و همانطور که بیان شد، قول به شکاکیت، مستلزم سفسطه است. پس اگر سفسطه بالضرورة باطل است، شکاکین نیز بالضرورة باطل است. از این بیان معلوم می‌شود که گفتار کسانی مانند کانت که خود را منکر اصل واقعیت نمی‌دانند، اما راه وصول به آن را انکار می‌کنند، قابل دفاع نیست. درحقیقت، کانت از راهی که پیموده است، غافل است. اگر در دلالت آگاهی انسان و حکایت آن نسبت به واقع تردید است، پس چگونه به اصل واقعیت و به تحقق شیء فی‌ذاته اذعان و اعتراف می‌شود؟ (پارسانیا، ۱۳۷۹)

به عبارتی دیگر، همانگونه که در اصل هستی‌شناسی شک نیست؛ زیرا انکار و شک در آن مرادف با سفسطه است، در وجود راهی که انسان را به سوی آن رهنمون سازد نیز نمی‌توان تردید کرد؛ زیرا انکار راهی که منجر به یقین شود، مرادف با انکار امکان شناخت و سقوط در وادی سفسطه است و این راه برای اینکه حقیقتاً راه باشد باید در راه بودن خود معصوم باشد، در غیراین صورت آن راه نیز نیاز راهی دیگر خواهد داشت. پس راهی برای شناخت امور مجهول وجود دارد. (جوادی آملی، ۱۳۷۰) همچنین علامه طباطبایی از نفس دلیل شکاکان برای رد ادعای آنان بهره می‌گیرد. آنگاه که شکاکان، وجود خطای در علم و ادراک را دلیلی برای نفی امکان شناخت می‌دانند، علامه خاطر نشان می‌سازد که اذعان به خطا بودن یک ادراک به معنای امعان نظر به واقعیتی است که داده علمی مذکور مطابق با آن نیست (طباطبایی، ۱۳۷۰).

۴-۵-۳. مادی‌گرایی، مبنای نسبیت‌گرایی

ملاحظه نظریات متفکران غرب در مورد شناخت، نشانگر نقش محوری ذهنیت ماده‌گرایانه آنان در مسائل معرفت‌شناسی است. مادی دانستن انسان و جهان موجب می‌شود که معرفت انسانی نیز امری مادی دانسته شود که از مقابله و مواجهه انسان مادی با محیط پیرامون آن حاصل می‌شود. از سوی دیگر مادی دانستن شناخت، مستلزم شکاکیت و

سفسطه است؛ زیرا اگر شناخت و معرفت انسان امری مادی باشد که از برخورد دستگاه ادراکی انسان با جهان و یا از تعامل انسان با محیط پدید آید، آن امر مادی، شیء سوومی خواهد بود که مغایر با شیء اول یعنی، انسان و صاحب شناخت و شیء دوم یعنی، واقعیت خارجی و امر شناخته شده است. انسان هرگاه قصد شناخت واقعیتی عینی را می نماید، شیء دیگری که غیر از آن واقعیت خارجی است در ظرف ادراک و آگاهی او پدید می آید و نتیجه این گفتار این می شود که انسان در جریان شناخت هرگز به معلوم خارجی راه نمی برد و همواره با پدیده ای غیر از معلوم مواجه می شود. (پارسانیا، ۱۳۷۹)

از نظر علامه طباطبایی دانشمندان مادی، امروزه مطابق با سه اصل انحصار هستی در مادیت، تحول ماده و امور مادی و تأثیر اجزای مادی در یکدیگر، مجبور شدند فکر را مولود و زاییده ماده گرفته و در همه خواص و آثار، همدوش ماده بشمارند. در نتیجه لباس، کلیت، دوام و اطلاق از تن مفاهیم ذهنی کنده شد. در این شرایط امکان تصور مفهوم کلی یا مطلق و یا ثابت وجود ندارد و هر تصدیقی متغیر، نسبی و جزئی خواهد بود؛ زیرا طبق اصل علیت، فکر زاییده ماده است و خود همین پدیده دولحظه در یک حال نمانده و هر لحظه تحولی تازه داشته و مبدل به پدیده ای تازه تر خواهد شد. بنابراین، نسبیت گرایی شکاکیت، لازمه تفسیر مادی حقیقت شناخت است که مستلزم آن است که انسان خارج از جهان و منفک از آن دانسته شود، به گونه ای که هیچ اطلاع صحیحی از بیرون خود ندارد. (طباطبایی، ۱۳۷۰)

۴-۵-۱-۴. تجرد علم، ملاک نفی نسبیت گرایی

از منظر فلسفه اسلامی، علم حقیقتی مجرد است که نزد نفس مجرد حاضر و با آن متحد می شود. فلاسفه مسلمان، علم را حضور امری مجرد برای مجردی دیگر تعریف نموده اند. (طباطبایی، ۱۴۱۹) با این تعریف، بساط نسبیت گرایی از بن برچیده می شود؛ چرا که امر مجرد چون فعلیت محض و خالی از هر گونه قوه و استعداد است، برخلاف اوصاف ماده (نسبیت، تغییر، جزئیت) مطلق، ثابت و کلی است. از سوی دیگر، ماده علت حجاب و مانع کشف است و تجرید از ماده و قوه به معنای حضور، کشف و انکشاف است. در نتیجه چون مجرد بودن، ذاتی علم است، کاشفیت و مرئیت نیز ذاتی آن است. از این رو، به بیان علامه طباطبایی: «علم دارای خاصه کاشفیت از خارج است. بلکه علم، عین کشف از خارج است و ممکن

نیست علم باشد و صفت کشف نباشد. یا علم و کشف باشد، اما واقع مکشوف، وجود نداشته باشد» (طباطبایی، ۱۳۷۰).

۴-۱-۵. میزان تأثیرگذاری فاعل شناسا در فرایند شناخت

وقتی نسبیت‌گرایی بنا بر اصل وجود بدیهیات و اصل مجرد بودن علم، محکوم شود و حقیقت، امری ثابت و قابل شناخت و علم، عین کاشفیت دانسته شود، دعاوی ای مانند ساختگی بودن علم و تقسیم‌بندی علوم به مردانه و زنانه و سایر مبانی معرفت‌شناسی فمینیستی، بی‌پایه می‌شوند. البته مسلم است که نمی‌توان منکر تأثیر فاعل شناسا و شرایط او در فرایند شناخت شد. افراد مختلف انسانی بسته به شرایطی که در آن رشد کرده و در آن زندگی می‌کنند، بسته به استعدادهای متفاوت فردی و نقش‌های مختلف اجتماعی و بسته به صدها شرایط دیگر ذاتی و اکتسابی، صاحب ذهنیتی خاص می‌شوند و دیدگاه‌های متفاوتی پیدا می‌کنند. بنابراین، می‌توان پذیرفت که بعضی نظریات علمی به خاطر محدودیت افق دید دانشمند، تحت تأثیر شرایط صاحب علم قرار گرفته باشد و گاهی همین مسئله باعث اختلاف آراء می‌شود. ولی این حقیقت، به کلی با موضع نسبیت‌گرایانه پست مدرن‌ها مبنی بر ساختگی دانستن اصل حقیقت و در نتیجه نسبیت شناخت، متفاوت است.

تأثیر افق دید فاعل‌های شناسا در شناخت را می‌توان به مثابه نگاه‌های مختلف از پنجره‌های متعدد با زوایای مختلف به اصل واقعیت دانست. واقعیت، امری ورای ذهنیت افراد و فی‌الواقع موجود است و ذهن هر فرد بنا به قابلیت‌ها، شرایط و استعدادهایی که دارد، قادر به درک جنبه‌هایی از واقعیت است. افق دید هر کس بسان پنجره‌ای است که به سوی باغ حقیقت باز می‌شود. هر کس به اندازه وسعت و موقعیت آن پنجره به شناختی از واقع نائل می‌آید و قسمتی از باغ را مشاهده می‌کند که شاید دیگری قادر به شناخت آن نباشد. طبقه، جنس و هریک از متغیرها گرچه می‌توانند افق دید تا حدودی متمایز را فراهم آورند، واقعیت را نمی‌سازند و با کنار هم قراردادن علومی که از چشم‌اندازهای متنوع به دست می‌آید، شناختی «جامع‌تر و کامل‌تر» به دست می‌آید و نه «متناقض و نسبی».

تکثر علوم و نظریات تا آنجا قابل قبول است که علوم در مقابل هم و ضد و نقیض یکدیگر قرار

نگیرند. در هر حال از دو گزارشی که از یک باغ داده می‌شود، یکی صادق و دیگری کاذب است. به بیانی دیگر شناخت‌ها سه قسمت است:

اول) شناخت‌های عرضی که از ابعاد مختلف شئی واحد به دست می‌آیند. این شناخت‌های محدود گرچه کامل نیستند، صحیح‌اند.

دوم) شناخت‌های طولی که مترتب بر یکدیگرند. کسی که چهار قضیه هندسه اقلیدسی را می‌داند به شناختی محدود از آن علم نائل می‌شود و کسی که به قضیه پنجم و ششم نیز براساس چهار قضیه قبل علم پیدا می‌کند به شناخت جدیدی می‌رسد که در طول شناخت سابق است.

سوم) شناخت‌های رویاروی که شناخت‌هایی محدود و نقیض هم است. اگر دو شناخت، محدود و رویاروی و نقیض هم شدند، بدون تردید یکی از آنها غلطی شناخت‌نماست و یکی از آنها صحیح است؛ چرا که حقیقت، نسبی نیست و هر شناختی یا صحیح است و یا غلط.

(پارسانیا، ۱۳۷۹)

۵. نتیجه‌گیری

نظریاتی که حول عنوان معرفت‌شناسی فمینیستی از آن یاد می‌شود، زاییده جریانات معرفت‌شناختی غرب همچون ساختارگرایی، پسا ساختارگرایی و پست مدرنیسم و حاصل تلفیق و استخدام آن نظریات با دغدغه‌های جنسیتی است. مسئله معرفت و جنسیت با دو رویکرد، مورد دغدغه فمینیست‌ها قرار گرفته است؛ رویکرد سلبی و انتقادی که در آن فمینیست‌ها کوشیدند با شالوده‌شکنی تاریخ علم و فلسفه غرب از ماهیت مردانه آن پرده بردارد، و رویکرد ایجابی و اثباتی که فمینیسم در آن سعی می‌کند علم و معرفت‌شناسی جدیدی فراهم آورد که به تجارت و نقطه نظرات زنان بپردازد و براساس تفکرات و گرایشات زنانه شکل گیرد.

در بعد اول، بررسی حاکمیت نگاه و ساختار مردانه در شکل‌گیری دانش و علوم کنونی، فمینیست‌ها را به تولید علمی جایگزین با رویکرد زنانه واداشت که این علم در رویکرد اثباتی با اصول و شاخصه‌هایی پیگیری شد که عبارتند از: توجه به نقش فاعل شناسایی

در معرفت؛ توجه به نقش جنسیت در معرفت؛ توجه به نقش اجتماع در معرفت؛ برتری معرفت زنان (نظریه دیدگاه)؛ جایگزینی عنصر «ارتباط» به جای «استقلال» در فرایند معرفت؛ تأکید بر روش‌های جدید معرفتی مبتنی بر عواطف؛ عینیت قوی به جای عینیت ضعیف (تجربه‌گرایی فمینیستی) و نسبیت‌گرایی فمینیستی. علم جایگزین زنانه مشکلاتی دارد و انتقاداتی را متوجه خود کرده است؛ جانب‌دارانه بودن علم زنانه و به دست آمدن «علوم» زنانه به جای «علم» زنانه طبق اصول معرفت‌شناسی فمینیستی و نسبیت‌گرایی از مشکلات علم جایگزین است.

با یک نگاه کلی مشخص می‌شود که تمامی اصول معرفت‌شناختی فمینیستی را می‌توان در دو محور کلی، جمع نمود و با نقد آن دو، به نقدی جامع و مبنایی بر معرفت‌شناسی فمینیستی دست یافت؛ نخست، بررسی میزان تأثیر فاعل شناسا در معرفت، که در این محور، نقش عوامل فردی از جمله جنسیت، عواطف و ارتباط محوری در معرفت بررسی می‌شود. دوم، نقد نسبیت‌گرایی به عنوان مبنای معرفت‌شناسی فمینیستی.

در محور اول بیان شد که افق‌ها و چشم‌اندازهای گوناگون گرچه نمی‌توانند سازنده حقیقت باشند، اما می‌توانند بسان دریچه‌های متفاوتی به سمت حقیقت باشند که هر کدام سهمی در یافتن حقیقت داشته باشند، اما این سهم‌های معرفتی نمی‌تواند متضاد و نقیض هم باشند، بلکه مکمل یکدیگرند.

در محور دوم با ریشه‌یابی نسبیت‌گرایی مدرن و بازگشت آن به شکاکیت و سپس ابطال شکاکیت، آموزه‌های نسبی‌گرایانه معرفت‌شناسی فمینیستی نیز زیر سؤال می‌رود. بدهت اصل واقعیت و امکان شناخت آن برهم‌زننده هر نوع شکاکیت است. از سوی دیگر، دعاوی نسبیت‌گرایانه علم بر مادی‌گرایی و مادیت علم استوار است که تجرد علم، خاتمه‌بخش این دست مدعیات می‌باشد.

حاصل کلام اینکه، دعاوی کل‌گرایانه و مطلق‌مآبانه فمینیست‌ها مبنی بر مردانه بودن و در نتیجه خطا بودن هرگونه دانش، اول اینکه خود نیز محکوم به اصول خویش است، دوم اینکه جنسیت هم ممکن است مانند سایر عوامل فردی و اجتماعی، چشم‌انداز و افق متمایزی ایجاد کند و باعث شناخت متفاوتی شود و پنجره متفاوتی را به سوی حقیقت

بگشاید، اما نتیجه امر، شناخت کامل تر نسبت به واقعیت است نه شناخت متضاد و متناقض.

فهرست منابع

۱. ابوت، پاملا، و والاس، کلا (۱۳۸۰). *جامعه‌شناسی زنان*. مترجم: نجم عراقی، منیژه. تهران: نشر نی.
۲. آبیگننزی، ریچارد، و کارات، گریس (۱۳۸۰). *پسامدزنیسیم، قدم اول*. مترجم: جلالی سعادت، فاطمه. تهران: نشر شیرازه.
۳. باقری، خسرو (۱۳۸۲). *مبانی فلسفی فمینیسم*. تهران: نشر سبحان.
۴. بوردو، سوزان (۱۳۸۱). *مذکر سازی دکارتی اندیشه*. مترجم: قره‌گزلی، تورج. تهران: نشر نی.
۵. پارسانیا، حمید (۱۳۷۹). *علم و فلسفه*. تهران: نشر مؤسسه دانش و فرهنگ معاصر.
۶. جوادی آملی، عبدالله (۱۳۷۰). *شناخت‌شناسی در قرآن*. قم: مرکز مدیریت حوزه علمیه قم.
۷. رودگر، نرجس (۱۳۸۸). *فمینیسم، تاریخچه، نظریات، آموزه‌ها، نقد*. قم: دفتر مطالعات و تحقیقات زنان.
۸. ریتزر، جورج (۱۳۷۴). *نظریه جامعه‌شناسی در دوران معاصر*. مترجم: ثلاثی، محسن. تهران: نشر علمی. فرهنگی.
۹. زیبایی نژاد، محمدرضا (۱۳۸۲). *فمینیسم و دانش‌های فمینیستی*. قم: نشر دفتر مطالعات و تحقیقات زنان.
۱۰. ساراپ، مادن (۱۳۸۲). *راهنمایی مقدماتی بر پیاساختارگرایی و پسامدزنیسیم*. مترجم: تاجیک، محمدرضا. تهران: نشر نی.
۱۱. شاهنده، نوشین (۱۳۸۲). *زن در تفکر نیچه*. تهران: نشر قصیده سرا.
۱۲. طباطبایی، محمدحسین (۱۳۷۰). *اصول فلسفه و روش رئالیسم*. تهران: انتشارات صدرا.
۱۳. طباطبایی، محمدحسین (۱۴۱۹). *بدایه الحکمه*. قم: مؤسسه نشر اسلامی.
۱۴. elasوند، فریبا (۱۳۸۲). *زنان و حقوق برابر*. تهران: نشر شورای فرهنگی - اجتماعی زنان.
۱۵. کامپانی، کریستین (۱۳۸۰). *تاریخ فلسفه در قرن بیستم*. مترجم: پرهام، باقر. تهران: نشر آگاه.
۱۶. کد، لورین (۱۳۸۲). *معرفت‌شناسی و فمینیسم*. مترجم: مینایی، فاطمه. ماهنامه تخصصی ناقد، ۱۵۹، ۱-۱۶۶.
۱۷. کرایب، یان (۱۳۷۸). *نظریه‌های مدرن در جامعه‌شناسی از یارسونز تا هابرماس*. مترجم: مهاجر، محبوبه. تهران: نشر سروش.
۱۸. کهون، لارنس (۱۳۸۱). *از مدرنیسم تا پست مدرنیسم*. تهران: نشر نی.
۱۹. لچت، جان (۱۳۷۷). *پنجاه متفکر بزرگ معاصر: از ساختارگرایی تا پسامدزنیته*. مترجم: حکیمی، محسن. تهران: نشر خجسته.
۲۰. لوید، ژنویو (۱۳۸۱). *عقل مذکر، مردانگی و زنانگی در فلسفه غرب*. مترجم: مهاجر، محبوبه. تهران: نشر نی.
۲۱. ماتیوز، اریک (۱۳۷۸). *فلسفه فانس در قرن بیستم*. مترجم: حکیمی، محسن. تهران: ققنوس.
۲۲. مشیرزاده، حمیرا (۱۳۸۱). *از جنبش تا نظریه اجتماعی: تاریخ دو قرن فمینیسم*. تهران: نشر شیرازه.
۲۳. مگی، هام، و گمبل، سارا (۱۳۸۲). *فرهنگ نظریه‌های فمینیستی*. مترجم: مهاجر، فیروزه. تهران: نشر توسعه.
۲۴. مولکی، مایکل (۱۳۷۶). *علم و جامعه‌شناسی معرفت*. مترجم: کجوییان، حسین. تهران: نشر نی.
۲۵. هاردینگ، سندرا (۱۳۸۲). *از تجربه‌گرایی فمینیستی تا شناخت‌شناسی‌های دارای دیدگاه فمینیستی، متن‌هایی برگزیده از مدرنیسم تا پست مدرنیسم*. مترجم: سرخوش، نیکو، و جهان دیده، افشین. تهران: نی.
۲۶. ووان لون، سیم (۱۳۸۳). *نظریه انتقادی قدم اول*. مترجم: یزدانجو، پیام. تهران: نشر شیرازه.
۲۷. ویلفورد، ریک (۱۳۷۵). *فمینیسم، مقدمه‌ای برای ایدئولوژی‌های سیاسی*. مترجم: قائد، محمد. تهران: نشر مرکز.

